

خواستم دستم رو از میون انگشت هاش بیرون بکشم که عاجزانه لب زد:

دارا: خواهش می‌کنم، حواست هست داری چیکار می‌کنی؟

-من میرم خونه!

دارا: من نگفتم که قهر کنی.

-قهر نکردم، می‌خوام برگردم خونه.

هوفی کشید و چشم چرخوند.

(دانیار)

#صبح روز بعد

نگاهی به عزیز جون انداختم که نگران نگاهم می‌کرد.

-چیه عزیز؟ همچین نگاه می‌کنی انگار می‌خوام برم برنگردم.

عزیزجون:دیشب اومدی رو پیراهنت پر بود از ماتیک¹ و سرمه و
عطر زنونه بود پسر...

-بابا به پیر به پیغمبر، مهمونی بودم.

عزیزجون:دانیار نری دست دخترِ رو برداری و بیای اینجاوا...

-نه عزیز جون،دورت بگردم کی دیدی من چنین کاری کنم آخه؟

عزیزجون:به خدا تو فقط می‌خوای من بدبختِ فلک زده رو بچزونی
وا...و گرنه که اصلا از ای کارای بی حیایی بلد نیستی.

-بابا به خدا که نمی‌دونم از کجا اومده،من دیشب تو مهمونی اصلا
نزدیک یه زن نامحرم نشدم.

عزیزجون:پسر گناه داره،نگا گناه کبیرستا مادر،نکنی کاریا،ای
دخترای قرتی شهری رو ولشون کن؛اینا میان پسرارو گول بزنی برنا
مادر...

هوفی کشیدم و دست به کمر بهش زل زدم.

-بابا بخوام دختری رو بیارم خونه ی بخت حتما اول به تو نشونش میدم
به خدا...

عزیز جون: جون به لبم نكن، اى پولدارا به درد تو نمى خورن، هزار و پونصد بار با اى دستاى چروك شده لباساى ديشبت رو تو تشت حموم چنگ زدم اما هنوز كه هنوز يكم بوى عطر ميده، مادر نرى دنبال اين سياه زلفون دخترو ها...

-ننه به خدا داره ديرم ميشه، اين حرفا چيه...

بسته هاى سبزي هاى خشك شده رو توى جعبه ام گذاشت و لب زد:

عزیز جون: آره آره در برو خو... هي مو بگم و تو در برو...

-نميشه كمتر محلى حرف بزنى؟

عزیز جون: چيه؟ شهري دخترن مي گن محلى حرف نرنى؟

-واااى ننه...

عزیز جون: وى حالا انگار چى مگم من... برو هر كار و بار دوست دارى دارى بكن، فقط باز نيای پيش من گله و شكايता...